



مسابقه قهرمانی

یادداشتی از خانم منصوره مصطفی زاده
نویسنده

ورق بزنید

شما در ابتدای یک هزارتو ایستاده‌اید. هزارتو که می‌دانید چیست؟ مسیرهای تودرتو و پیچیده‌ای که همه‌شان به بن‌بست می‌رسند، جز یکی؛ یعنی از بین آن همه چپ و راست پیچیدن‌ها و جلو رفتن‌ها فقط یک راه برای رسیدن به انتهای مسیر وجود دارد. فقط یک راه برای برنده شدن! حالا شما در ابتدای مسیر هزارتو هستید. بفرمایید! قدم بردارید و جلو بروید ... جلوتر ... جلوتر ... اوه! حالا چه کار کنیم؟ راه، دو تا شد. یکی می‌رود راست و یکی چپ. هیچ معلوم نیست کدام یکی ما را در مسیر برنده شدن قرار می‌دهد. حالا فکر کن این دوراهی را یک کاری‌اش کردی، دوراهی بعدی چطور؟! حالا این یکی را کجا بپیچی؟!

هی می پیچی و جلو می روی. انتخاب می کنی و جلوتر می روی تا اینکه می رسی به ... انتهای مسابقه؟! این را باش! می دانی چند میلیارد نفر دارند در این مسابقه شرکت می کنند؟! مگر به این سادگی هاست؟! تازه رسیده ای به اولین بن بست! مسیر جلوی رویت مسدود شده، باید برگردی! برگردی و بعد تازه باید کشف کنی کدام پیچ را اشتباهی پیچیده ای! اوه اوه! خیلی سخت شد، نه؟! متأسفم، راه برگشت وجود ندارد.

تو در هزارتوی زندگی گیر افتادی!

حالا گوشت را بیاور جلو تا بهت یک چیزی بگویم.
کتابی هست که می‌تواند در مسیر این هزارتوی
پرپیچ و خم زندگی، بهت راهنمایی بدهد. مثلاً، بگوید اینجا
را باید مستقیم بروی، یا هر جا دیدی یک سمت تاریک
است به سمت آن یکی مسیر پیچ. عالی شد!
کارمان خیلی ساده‌تر شد. حالا می‌توانی کتاب را بگیری
دستت و سر هر دو راهی نگاهی بهش بیندازی. ببین
این یکی را باید چه کار کنی؟ نوشته به راست پیچی؟
خب! پس، چرا نمی‌پیچی؟ آها ... دیدمش!

سمت راست یک مجسمه فلزی با یک تبر تیز ایستاده! یعنی باید یک جوری از کنار این رد شوی. خیلی ترسناک است، حق داری، ولی مطمئنی که همین سمت درست است دیگر، نه؟ پس بدو! آن قدر سریع بدو که تا بیاید تبرش را پایین بیاورد، رد شده باشی. این بار را شانس آوردی. نگاه کن! دوباره یک دوراهی. کتاب می‌گوید مسیر را باید مستقیم بروی؛ اما آنجا را ببین! در مسیر روبه‌رو یک آتش بزرگ افروخته شده. آن وقت، در مسیر کناری، چشمه‌ای از زمین جوشیده که به نظر خنک و شیرین می‌آید.

کتاب را ورق بزن، ببین راهی برای پیچاندن نیست؟ نیست! باید بروی. مجبوری بزنی به دل آتش. البته، اگر واقعاً می‌خواهی در پایان این هزارتو برنده باشی. دوراهی بعدی عزیزترین دوستت ایستاده و می‌گوید راه پیشنهادی کتاب را بی‌خیال شوی و با او بروی. او بهت قول می‌دهد که یک مسیر میان‌بُر بلد است، ولی باز هم کتاب چیز دیگری می‌گوید. دوراهی بعدی باید گرسنگی بکشی. دوراهی بعدی خیلی گریه‌دار است، چون همه کس و کارت را باید رها کنی و بروی. دوراهی بعدی یک عالمه آدم ایستاده‌اند و برای انتخاب مسیر مسخره‌ات می‌کنند و آن قدر بهت می‌خندند که صورتت قرمز می‌شود.

دوراهی بعدی درد دارد. دوراهی بعدی زخمی می‌شوی.
دوراهی بعدی ... و بعدی ... و ... اصلاً کسی هم هست که
از این هزارتوی سخت، نجات یافته باشد؟ کسی هم برنده
شده این مسابقه سخت را؟ هیچ‌کس ... جز قهرمان‌ها.
فقط یک قهرمان است که می‌تواند راه‌های درست را
تشخیص بدهد و تازه راه درست سخت را انتخاب کند.
خیلی‌ها بوده‌اند که وقتی کار به جاهای سخت
رسیده، بی‌خیال شدند.

پیچیدند به یک سمت دیگر و راه ساده‌تر را انتخاب کردند. ترجیح دادند وسط دیوارهای هزارتو بمانند، ولی از میان آتش و درد و سختی رد نشوند. اما می‌دانی ... من قهرمانی را می‌شناسم که در هر پیچ هزارتو، آن راه سخت‌تر را انتخاب کرد. می‌توانست در همان جوانی پیچد سمت کار در یک اداره در کرمان، ولی پیچید سمت راه سختِ نظامی. بعد که جنگ شد، می‌توانست راه ساده‌تر مانند در شهرش را انتخاب کند، ولی پیچید همان سمتی که جنگ بود و آتش و خمپاره و خون و از دست دادن دوستان.

در دوراهی بعد از دفاع مقدس می‌توانست بپیچد سمت خانه و خانواده، ولی باز هم راهی را انتخاب کرد که خیلی سخت‌تر بود؛ رفت سراغ کشورهای دیگری که درگیر جنگ بودند. خیلی وقت‌ها می‌توانست انتخاب کند بخوابد، یا با دوستانش به سفر برود و یا با خانواده‌اش باشد، ولی آن یکی راه را انتخاب کرد که سخت‌تر بود. حاج قاسم سلیمانی، خیلی قبل از اینکه به آخر هزار تو برسد، برنده شده بود. او رمز برنده شدن را فهمیده بود. امتحانش را از روی دست قهرمان بزرگ عالم، سیدالشهدا  نوشته بود: راه درست را انتخاب کن، حتی اگر خیلی سخت بود.

ما همه بازیکن‌های هزارتوی زندگی هستیم. در لحظه تولد در ابتدای هزارتورها شده‌ایم و در کتاب راهنمایمان نوشته: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدًّا.» ای انسان! تو با رنج و زحمت به سمت پروردگارت حرکت می‌کنی. بعد جایزه‌اش را هم کنار گوشمان گفته‌اند: «فَمُلاقِيهِ» آن وقت، او را ملاقات می‌کنی! و این بزرگ‌ترین جایزه زندگی است: «أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» برگرد پیش پروردگارت، دل‌آرام و مطمئن. بیا بین بندگانم. بیا توی بهشت! تو برنده شدی!

